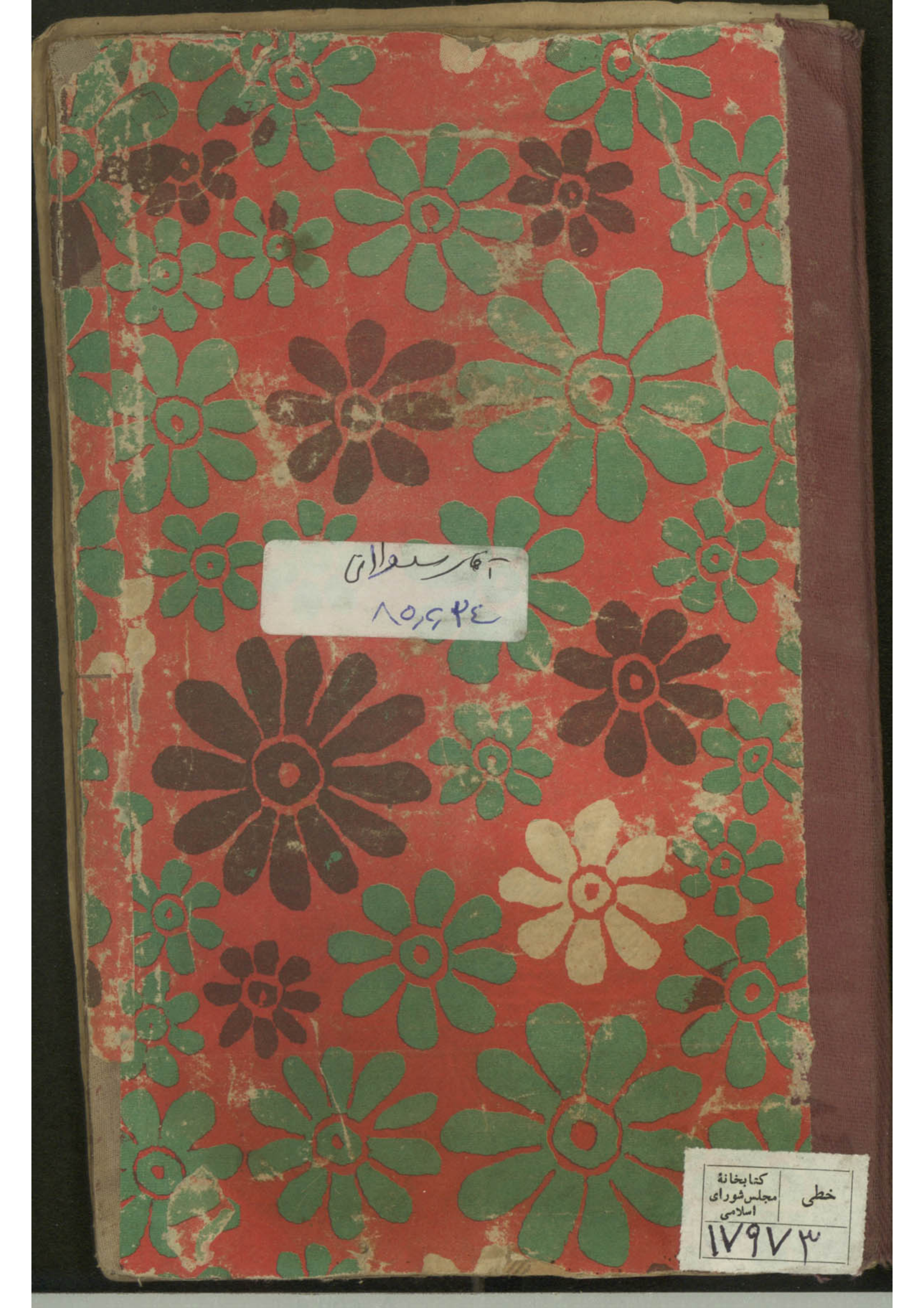
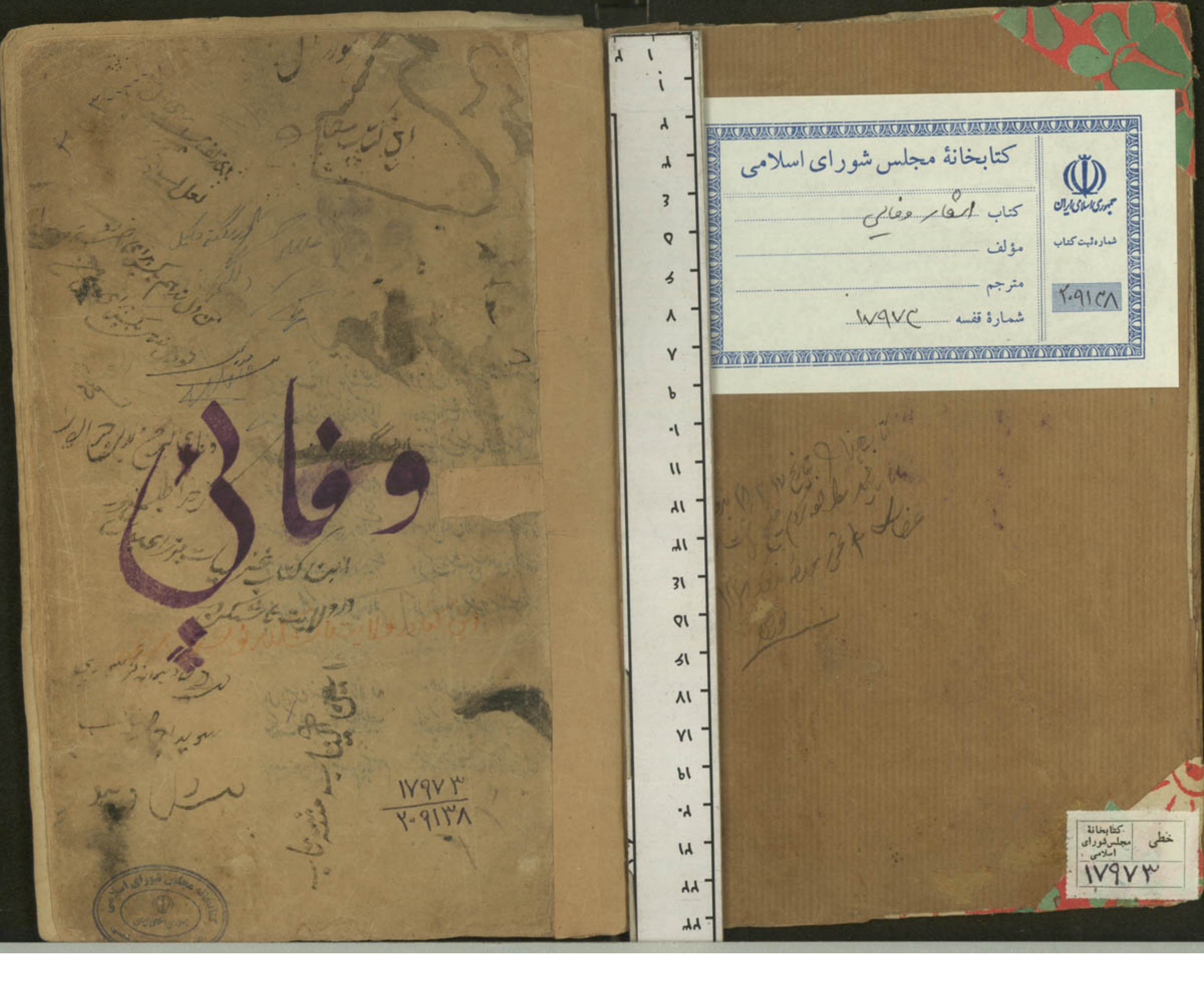
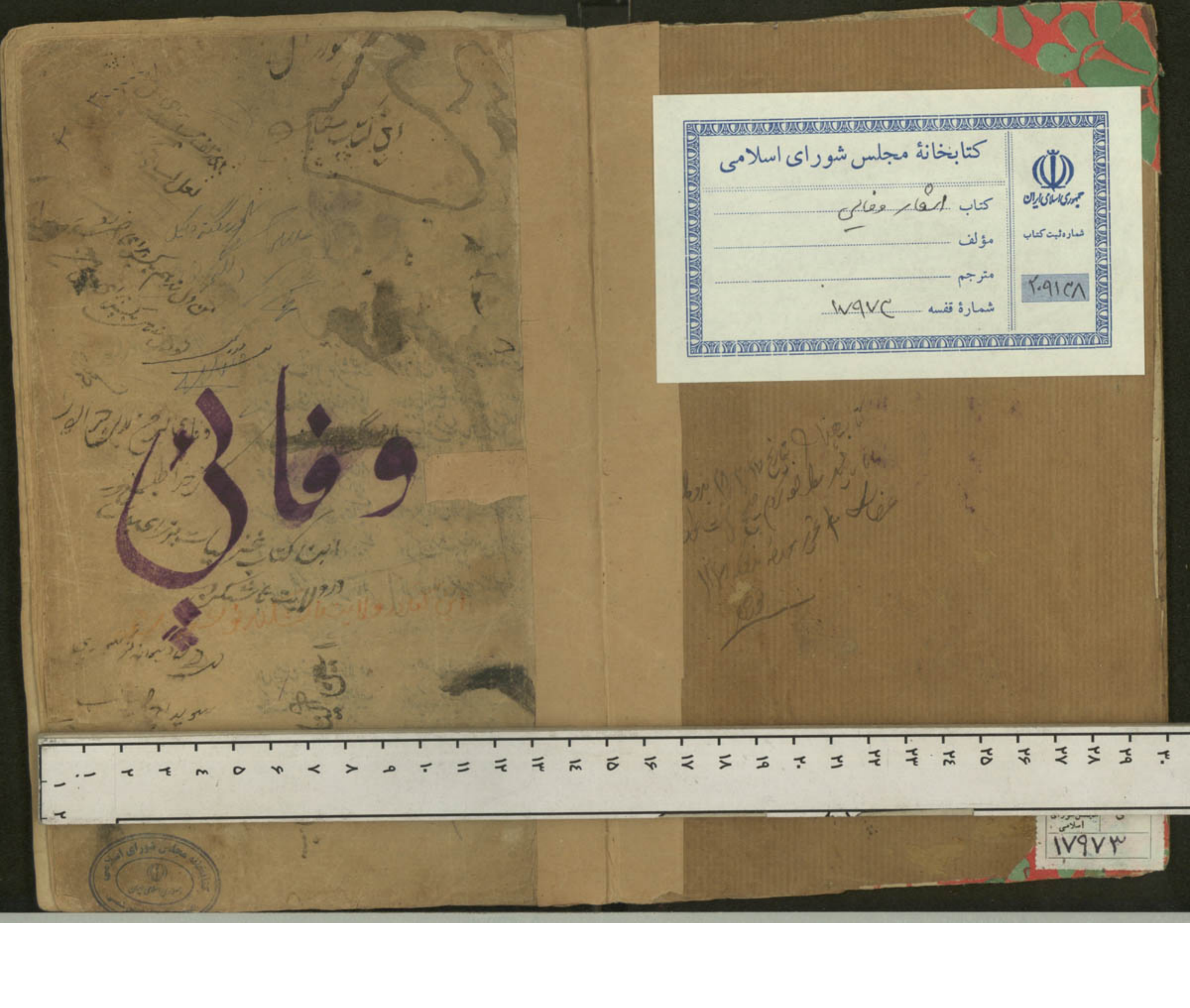


آخر سئوالات
٨٥٦٢٤
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
١٧٩٧٣


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب اشعار وفائی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۷۳
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۱۳۸
وفائی
۱۷۹۷۳
۲۰۹۱۳۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۹۷۳


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اشعار وفائی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۷۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۳۸
وفائی
۱۷۹۷۳

نسخ

بسم الله الرحمن الرحیم

بسی جهدت نمود اهل جهان شهوتها / ولی زین ره [illegible] کام [illegible]

بت [illegible] / الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

مرا [illegible] شکل [illegible] / حدیث کهف [illegible] مشکلها

[illegible] / [illegible] فکر [illegible]

[illegible] / [illegible] الانسان [illegible]

بوصف شمع [illegible] / ولی یک [illegible] فروغ [illegible] محفلها

چو [illegible] / دل [illegible] وفائی [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] مغان [illegible] / [illegible]

عاشقان

عاشقانه [illegible] عشق [illegible] / بلبلان [illegible]

جانی [illegible] اثبات [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کفت [illegible] / [illegible] وفا

ز [illegible] فیض [illegible] جان [illegible] دعا / [illegible] دعا

باغ [illegible] / [illegible] لطف [illegible] دعا

[illegible] / [illegible] دعا

[illegible] / [illegible] دعا

من [illegible] قطع طمع [illegible] / [illegible] وصل تو [illegible] دعا

[illegible] / [illegible] دعا

[illegible] شعر [illegible] / [illegible] دعا

تا کی ای جان جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] لطف [illegible]

این کتاب وفائی

گاه قدرت [illegible] / کز ضعف حال [illegible] مرا

گاهی سیاه زلف [illegible] / کو [illegible] مرا

[illegible] / [illegible] مرا

چون [illegible] زلف [illegible] / [illegible] مرا

تا دوای عاشق نام [illegible] وفا / [illegible] مرا

ناوک پیکان او در [illegible] دیوانه الهی / [illegible] کاشانه الهی

[illegible] / [illegible] شمع [illegible] پروانه الهی

چون [illegible] زلف مشکین [illegible] / [illegible] الهی

[illegible] / [illegible] الهی

صوفی [illegible] / [illegible] دیوانه الهی

[illegible] / چون [illegible] دیوانه [illegible] الهی

هر [illegible] شمع / [illegible] الهی

[illegible] الهی / [illegible] مرا

مطلع

مطلب چشم [illegible] / [illegible] اوالی

دل [illegible] / جان [illegible] اوالی

[illegible] / [illegible] اوالی

[illegible] / [illegible] اوالی

[illegible] / [illegible] اوالی

[illegible] / [illegible] اوالی

ساخت [illegible] / [illegible] نما

[illegible] / [illegible] وفا

[illegible] / [illegible]

[illegible] از تو / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چند [illegible] / [illegible]

ای شده [illegible] محفل ما / روشنی شمع جمال تو چراغ دل ما

قصه عشق [illegible] ظلمات [illegible] / تا از وصل [illegible] این [illegible] مشکل ما

جان [illegible] هوس وصل [illegible] / [illegible] حاصل ما

سر [illegible] خیال تو [illegible] / [illegible] ما

جای [illegible] / باشد [illegible] مغان منزل ما

ما همه [illegible] / [illegible] از گل ما

حاصل خویش وفایی همه [illegible] / [illegible] حاصل ما

بگوی یار [illegible] / همه روز [illegible] پیشه [illegible] ما

[illegible] / [illegible] کجا

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] / [illegible] چشم [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

وفایی [illegible] عشق [illegible] / [illegible] ما

به

بود [illegible] شاهی ما / [illegible] تاج شاهی ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] ماه [illegible] / [illegible] ما

[illegible] جامی [illegible] / [illegible] ما

وفا [illegible] / [illegible] ما

[illegible] او را / [illegible] او را

[illegible] لطف [illegible] / سروی [illegible] قدت [illegible] او را

[illegible] / [illegible] او را

[illegible] / [illegible] او را

[illegible] زبان [illegible] / [illegible] او را

[illegible] / [illegible] او را

گر زلف تو [illegible] / [illegible] او را

۳۳

من ... می بینی که نشان ... | بر ... که ... ز فکر ما ... ما لها

... تو جان ما بر جانشان ... | به جان ... مکن ... شال ... ها

بکن ... تمنای کشتن ... | هر ... تمنا لها

... عشق ... غم ... | ... مجلس ... مشکل ... ما لها

... عشق ... | ... طاقت ... ها

به سلطانی ... | ... مال ها

... عشق ... خال ها | چون عشق ... ما لها

... عشق ... | ... ها

... | ... کمال ها

... | ... ها

... | ... ها

... عشق ... | ... ها

امروز عاشقان ... | با غیر ... نظر ... ها

... عشق ... | چون ... ها

ش

... از ... ما ... | ... ماب

... | ... زلف تو ... ماب

... چشم ... | ... آفتاب

... خط ... | ... ماب

... چشم ... | ... ماب

... | ... ماب

... | ... ماب

... | ... ماب

... | ... ماب

... مسکین ... | ... جواب

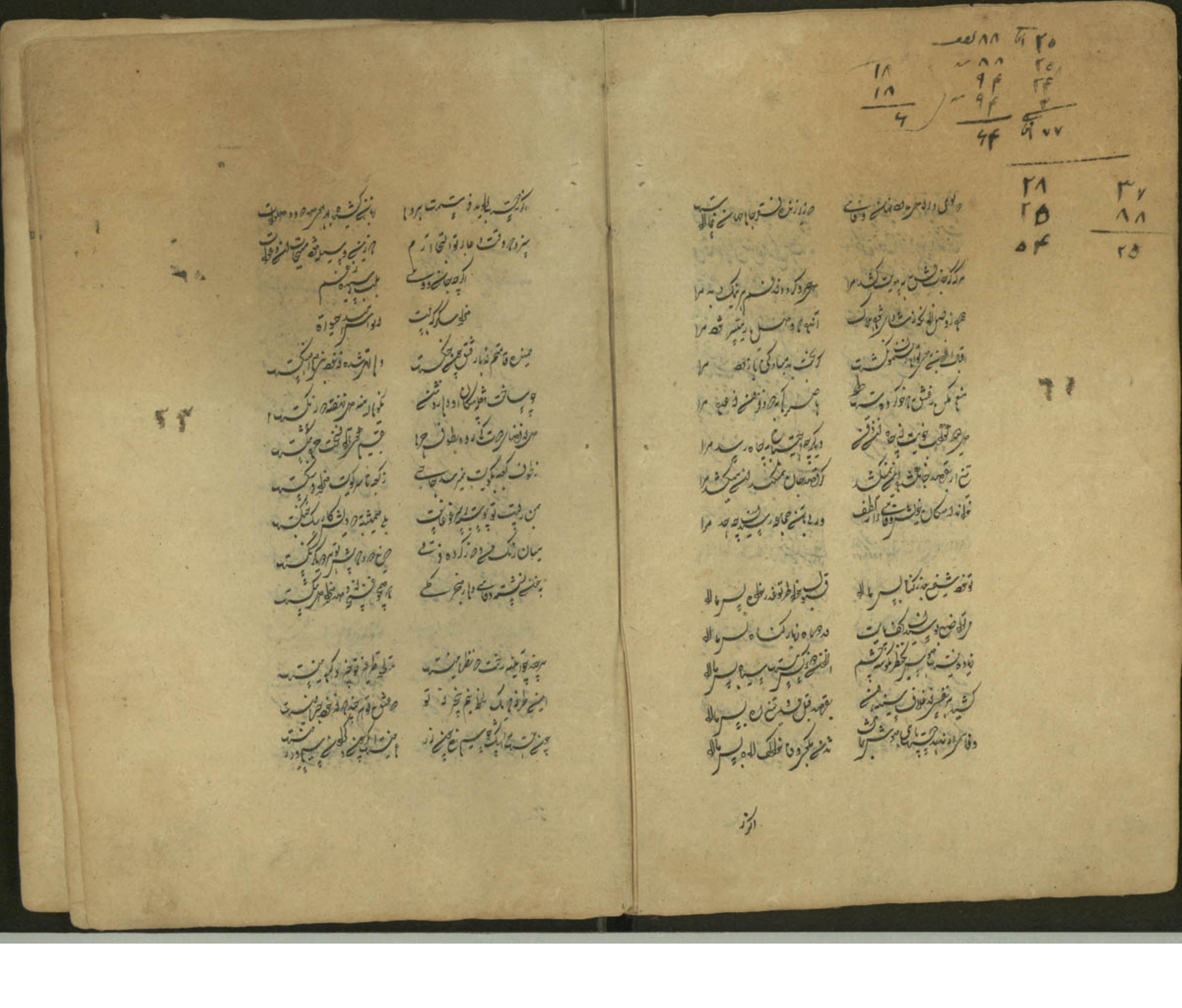
... | ... الحب

... | ... حیات

... | ... صفات

... | ... آیات

... | ... مالک ... زکوة ...



پروانه صفت گرد تو ای شمع شب افروز / [illegible]
[illegible]
هر چند [illegible] چو [illegible]

[illegible]
[illegible] نظر [illegible] صحبت / [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

٦٢

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قلم بنه که اسرار معارف نیست | موقوف کن که اسرار واقف نیست

هر چند خط [illegible] پس معانی | باشد حقایق که [illegible] معارف نیست

کشف معانی سخن [illegible] ولی | کو [illegible] که شگفت نیست

[illegible] معرفت عشق [illegible] | هر کا [illegible] نیست

[illegible] کشف [illegible] سر عشق | کاشف [illegible] نیست

عاشق تو [illegible] نیست | [illegible] حاجت نیست

کرده تمام [illegible] | الحمد [illegible] حاجت نیست

[illegible] | [illegible] حاجت نیست

حاجت [illegible] | [illegible] حاجت نیست

[illegible] | [illegible] حاجت نیست

پس [illegible] | [illegible] حاجت نیست

[illegible] | فارغ [illegible] حاجت نیست

[illegible] | [illegible] نیست

ما هم

محمد و عالم [illegible] | هر محمد [illegible] نیست

هم فیض او [illegible] | ورنه [illegible] ثنای او نیست

این [illegible] | [illegible] صفای او نیست

[illegible] | [illegible] او نیست

هر [illegible] | [illegible] او نیست

[illegible] | [illegible] او نیست

حاجت [illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] نیست

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] صباح

دو چشم جان ز نسیم وصال بخت رسیده / مهر از احسان تو در حق همه شد بیشتر
کرده بیم هجر کوته شوق زان وصل تو / کار سخن ز شمع کامرانی شد مرتبت
فیض بخشت بگستر سایه بر دیده تو / گر تو عالم فرش بساط دولت ما بس شکسته
جان من از لطف تو چنین زنده است / الله که مانده دلبری چنین تو بی چشم
تا ز رخ چنین طالع شد پر انوار / روشنم شد این ابتدا طالع و جهد بخت
ملاله خیال تو را بر طرف باغ سلطان زده / شد همه الحمد الله ملایان لطف شه
بار خیل کرد کاران تا دفای خیال من / منت او الهمان فرو بیند که تا زمین است

نوش شیر چه را بت نظر القا رحمت است / در عشق مرده کشتن ز وطن رحمت است
در متو جان او بنده خو خلف یار / در کوی شوق او ز خنده بنالی رحمت است
از حالی رحمت است نشاده ره غم جای / چنین منت هم رحمت است کز لطف جای رحمت است
از روی رحمت است که تسلیم مرید منت / بکش تا بان شکر به جهد تمام رحمت است
نه احباب رحمت است بیند غرور دین / بر دو چو چشم چو زبان در اهل رحمت است
در شکل از خوش تو شیر نه ز بعد زر شر / عین منت شکر قدر تسلی رحمت است
ز بسیج کار دار از رحمت نه سخ / الحاصل منت کار و فای رفای رحمت است

و مهر شه چو من الوکرنفا درست / عاشق خسته مجو من مهر نگار است
به فغان بر دو چمن الحکلت شد دوست / برد حیرت که او الله و رفتار منست
الکه ز حق لب بغم قیسی چه / ده چه جاهی که مهر ز دل ای همت منست
الله به تو بر خدا چه بد از بدم چه د / تو ز خیال نقد نه را کاری منست
مهمان به دو وفا که تلخی شد طمع / ز غبار جهانی یاره و فا در منست
ملایم با رو کش کویت ما الله / پس ز غم و صبا که چو طلب منست
تو فای چه عجب اگر ستم ظلم کسی / ما قول مکن گفت شمع پسم کاری منست

روی تو نه ز حسن مرا که نظر جوی / روی تو چشم طلب جز تو نوشت است
جان الله به پیشش تو گردم بر ملی / عاشق به پیش تو ملاحت بس تو نوشت است
رونق به پیرهن کرد الله عاشقی / اول قبه ذات و فا لک بر تو نوشت است
خوبی که در نه شد خلق ره است / ایه جمال طرز که فرزند ز تو نوشت است
فیاد من همیشه گرد زلف فار است / فیاد غنچه لبت بانگ تو نوشت است

بنگار من تو ز خشم بود و فا بگو / کاتو شبه ز روز در تو نوشت است

زلف تو شام و روی تو صبح سعادت است
مهر رخ تو مطلع نور جلالت است

مضمون شرح [illegible] واللیل والضحی
در شأن زلف و چهره‌ات این کنایت است

چشمت به غمزه تیر نظر چون که افکند
[illegible] عنایت است

تا من اسیر طره لیلی‌وشی شدم
مجنون صفت [illegible] ملامت است

تیغش [illegible] خلق و [illegible]
[illegible] شهادت است

طرف کلاه تو چو ز کین بر شکسته است
افکنده بر سر جای که از من شکسته است

بستم به پای همت دل [illegible]
[illegible] شکسته است

[illegible] همت [illegible] نفس
در رخ [illegible] خط مشکین شکسته است

چون زلف [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] شکسته است

[illegible]
[illegible] شکسته است

از رشک خامه در [illegible]
نقش تو [illegible] خامه [illegible] شکسته است

هر [illegible] شکر و [illegible] نبات [illegible]
هر لحظه [illegible] تبسم شیرین شکسته است

تا در حلقه عشق تو [illegible] صومعه
[illegible] شکسته است

ای شیخ [illegible]
تا توبه [illegible] شکسته است

چشم تو [illegible] جادو و [illegible] بخش
[illegible] بخش

[illegible] بخش
[illegible] بخش

[illegible]
[illegible] بخش

[illegible]
[illegible] صبح [illegible] بخش

[illegible]
[illegible] بخش

[illegible] عشق تو
[illegible] بخش

بخش [illegible]
[illegible] بخش

اگر تو طالب [illegible]
[illegible] شیخ

[illegible]
[illegible] شیخ

[illegible]
[illegible] شیخ

[illegible]
[illegible] شیخ

[illegible]
[illegible] شیخ

[illegible]
[illegible] زلف تو [illegible] شیخ

[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الشیخ

وای ز تو اگر نیاز کشد رنج
بر چه بی‌پناه فروتنش دهی شربت رنج

ای ز رخت چمن تمام [illegible]
با تو نکوئی همه [illegible]

تخت نشستن [illegible]
کو [illegible] امن [illegible]

پادشها بخشش کو [illegible] مرا
چمن تمالک [illegible]

عاشق بیدل [illegible] شهر
به که [illegible] بدل [illegible]

ماه [illegible] عشق [illegible] چشم
چمن ز لطف تو [illegible]

چون [illegible] چشم و [illegible]
خون لب ریخته [illegible] جاج

لطف تو [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]

لعل [illegible] زلف [illegible]
چو [illegible] الفت [illegible]

[illegible]
از غم [illegible]

[illegible]
روی [illegible]

کتاب باده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بخشش

[illegible] زلف [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چو لطف [illegible]

[illegible]
وقت [illegible]

وقت [illegible]
باده تو [illegible]

[illegible] باده
[illegible] وقت [illegible]

[illegible] حال [illegible]
حال [illegible]

حال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]
[illegible] صلاح

همچو مهر است شد نظر بالای دیده | پیشه ما ساخت ماه و مهر طلوع

نیست ما کمتر به زیر ابروی او [illegible] | تو آینه می جام [illegible] مهتاب

چون [illegible] سقف [illegible] | [illegible] کن [illegible]

عشق نگار [illegible] تحفه [illegible] | [illegible] او [illegible] کار

چون [illegible] جامی [illegible] | خلق [illegible] شد [illegible] طلوع

تو تیغ ابروی تو که تازه بر فتح | تربت [illegible] خصم [illegible] فتح

[illegible] | [illegible] تو [illegible] فتح

[illegible] | از [illegible] فتح

[illegible] | [illegible] فتح

[illegible] | [illegible] فتح

[illegible] | [illegible] فتح

[illegible] | [illegible] فتح

هر کو [illegible] | [illegible] فتح [illegible]

کرد

گر در باده [illegible] | ما [illegible] صباح

[illegible] عشق [illegible] زاهد | [illegible] صلاح

[illegible] | [illegible] جام [illegible]

[illegible] | [illegible] جام

[illegible] | [illegible]

[illegible] جامی [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] از [illegible] قدح | [illegible] قدح

[illegible] | کف به جامی [illegible] قدح

[illegible] | [illegible] قدح

[illegible] قدح [illegible] | [illegible] قدح

[illegible] | [illegible] قدح

[illegible] | [illegible] قدح

[illegible] قدح [illegible] | [illegible] قدح

ده چه باشد که به دستان ... بخشند | [illegible] بخشند
چه نوشت [illegible] وفای [illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] یوسف [illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند

[illegible] بخشیده اند | [illegible] بخشیده اند
بخشش [illegible] | [illegible] بخشیده اند
[illegible] | [illegible] بخشیده اند
[illegible] جام | [illegible] بخشیده اند
جام [illegible] | [illegible] بخشیده اند

[illegible] بخشند | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند

[illegible] بخشند | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند
[illegible] | [illegible] بخشند

[illegible] شد | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد

[illegible] شد | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شکر دور خویش ز صد گونه زد خط	ذره که داشت لعل الفی زو هلالی شد
تا خط او نشد دوی تو لحه	چون خنجر ابروی هلال تو مقرر شد
زانه خال نخل قد تو شد منفعل	هر غنچه بشکفته شاخ او شرب دار شد
هر نفشه لاف لطافت زخط تو
شاد کشته عشق تا الحق ملک مهر	روفار خوبی شد دوفا کار شد

تا که از در هجران تو کین خواهیم ده	بیدل اوشوشه احوال خونین خواهیم ده
تا تو این جفا و زی فنجوا خواهیم ده	تا تو شدی گل خانه یار چمن جان خواهیم ده
هر که رفت خانقاه و کنج خلوت او فرو	رو در خاکی عز نشین خواهیم ده
هر کجا او سرو فرق سلطان حسین	الحق معاد که گلهای کهن خواهیم ده
چون دفا تو از تو زار باب وفا باشیم ما	باسکان کوی جانان صحبت خلوتین خواهیم ده

چه دیدگی که حق آن نباشد	چو قد تو سرو را ستان نباشد
لطف زنخ الف دهنت خط تو	گل را چو سنبل مشک ریحان نبار
زذوق لب او که هر کشت نبی	در چشم کز آب پنهان نباشد

زمجنون

نحف دون هم نیب مانی خاله ال	که دیده الاف کرسا مانی نباشد
از دمی نکوم زد حال سی	بو مینی شمع که چنین دهوالحق نباشد
زبیش لطافت تیخت سبیل	که عکس زلف دی دکلی نباشد
همه دو تغذی که کوا مرغی	که خیشر دلگاه درمانی نباشد
بیز میکده آنجه حیرت نزدم	صلاحی چو نو املاک زلحن نباشد
به چه درد تبه باب ماند و نی	که شمع کنش ایمانی نباشد
بجنس شاخ باز عشق و فایی	که لعلش اوشش برکه حیلی نبار

ای خوش آن که کشی تو دهل تو به رماه	ور خوشش آن که کور ز دلهوا مه
غنچه لبش جان پاره کورکی هفته	شیرینی مجنون خوه که گفت و شنید
زنده تو پیغوری رفت دام شد وصل	تاز دیش شاه نو عیش حیلواه
تا تنهاور ده بسته نامه پیچ از تو	یا فیض هر وصل کلک ملواه
چو وفا سیه دل از ماه هلال رویه	با ته دوری تو فادعن و ده حیله

اله هی تن کینی بهار الحق شده افاده	چله هی تن کم که در علیا باز خطا آیه

گفتا غم تو ز عشق [illegible] به خدا [illegible] | کی بیند کسی [illegible] تیغ جفا آید

جانی نهد نقد روانی [illegible] غمزه [illegible] | [illegible] تنها بی مثال تو [illegible] آید

مهلت [illegible] سر [illegible] قدش افتاد [illegible] | [illegible] بلا [illegible] هجران [illegible] آید

چاهی [illegible] شد [illegible] | [illegible] بیگانه آید [illegible] آشنا آید

[illegible] آید [illegible] | بلای [illegible] بر جان عاشقان مبتلا آید

وفا [illegible] دیگر آید [illegible] | چه چاره [illegible] الشفا [illegible] آید

جز [illegible] یار [illegible] کسی [illegible] مباد | کس [illegible] گرفتار [illegible] چو من [illegible] مباد

عاشق [illegible] چمن [illegible] | ز [illegible] کسی [illegible] مباد

[illegible] غم [illegible] | باغ خوب تو [illegible] مباد

به جمال تو [illegible] نظر [illegible] | [illegible] منظور مباد

من [illegible] افتاد [illegible] | سایه [illegible] دولت [illegible] من [illegible] مباد

گر تو [illegible] ملک [illegible] | ملک [illegible] ظلم تو [illegible] مباد

[illegible] کام [illegible] لعل تو شیرین [illegible] | شربت [illegible] شیرین [illegible] لب [illegible] مباد

[illegible] وفای تو [illegible] شهید | [illegible] شهید مباد

هرکه

هر که کرد الم از ستم یار بنالد | هر کس که شنود ناله من زار بنالد

بر بام فلک چشم ملک [illegible] | هر شب [illegible] غمت بس که دلم زار بنالد

از دوری تو در کوی تو چون ناله برآرم | زان ناله زارم در و دیوار بنالد

تا چند کنی منع دل از ناله و فغان | [illegible] از ناله [illegible] بگذار بنالد

بلبل گله از دست گل این ناله کنی | آن نیست که از سرزنش خار بنالد

من زنده [illegible] چشم همه [illegible] | [illegible] چشم همه [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم همه [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم همه [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم همه [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم همه [illegible]

[illegible] دلم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لعل تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر کو نه طلب [illegible] یک من / بیا ببین که [illegible] جان [illegible]
ای [illegible] صبح کرد [illegible] فلک من / کز [illegible] از بید

عجب ملولی که [illegible] شد / کرده حمایت و [illegible] شد
[illegible] برکات [illegible] / [illegible] الف [illegible] شد
اسیر [illegible] عشق شاه [illegible] / [illegible] شد
[illegible] طغرای [illegible] / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
[illegible] روزی نهاده [illegible] / [illegible] مقدر [illegible] شد

ز شوق روی [illegible] خواهم / [illegible] خواهم زد
[illegible] آتش [illegible] / [illegible] افلاک خواهم زد
[illegible] خواهم / ز شوق روی [illegible] افلاک خواهم زد
[illegible] / [illegible] خواهم زد

قطعه

ز [illegible] که دو عالم / [illegible] خواهم زد
[illegible] / [illegible] خواهم زد
[illegible] / وفای این [illegible] خواهم زد

[illegible] که [illegible] هوشی آلوده / [illegible] هوشی آلوده
[illegible] عشق / [illegible] هوشی آلوده
[illegible] / [illegible] نوشی آلوده
[illegible] / [illegible] نوشی آلوده
[illegible] / [illegible] هوشی آلوده
[illegible] / [illegible] نوشی آلوده
[illegible] / [illegible] نوشی آلوده
[illegible] بود / [illegible] نوشی آلوده

[illegible] شد / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز چشم جادوانه‌ات قصد من کند
و از لعل روح‌بخش تو جان داده‌ام ز نو

هر گفتگوی لعل جان‌بخش تو
عمر جاوید خضر و جاودان [illegible]

ار تشنه‌ای بیسخ ازو خواهی لب کنید
در عمر خضر از لب او جوی گشته‌ام

حافظ لب پسته دو لعلش بپرد و هم
باشد که باز بار تو سیمای شیرین دهد

چه زاهدی که در خشم [illegible]
به چشم مرحمت کم بینم

دلی که از آتش [illegible]
دهان تو را [illegible] هم بینم

مرا به که در حسرت غم [illegible]
به مجنون [illegible]

که گفتی [illegible] در خشم عاشق
ستم بار جانان کرم بینم

من بگویم قاصدی از یار پیغامم رسید
وه چه قاصد [illegible] که پیغام رسید

بر قلم بی‌مقلبم [illegible] قاصدی [illegible]
جان شیرین [illegible] پیغام رسید

[illegible] آمد [illegible]
گر چه قاصد مژده وصل [illegible] رسید

[illegible]
جان فدای [illegible] اعلام رسید

اثر

آن که زلف و خال [illegible] تحت [illegible]
جان [illegible] زلف [illegible] او نه کار

[illegible] مسکین [illegible]
گر [illegible] قبل از این [illegible]

[illegible] کف [illegible]
[illegible] وفای [illegible] قیمت [illegible]

جانا چه روی خط [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

[illegible] آینه صورت [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

[illegible] نفسات [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] فشر [illegible]
کاکل [illegible]

هر کس نظر [illegible] با کند
[illegible] خلق [illegible]

[illegible] کمال حسن [illegible] جمال تو
[illegible]

[illegible] میان خلق [illegible]
[illegible] مشق [illegible]

[illegible]
هر کس [illegible] لطف نظر [illegible]

[illegible] اهل نظر بود
[illegible] کف [illegible]

تا به همه نظر سوی زاهد بود — عارف ز دیده نظاره حسن خدا کند
آن سر که نه بوقت ... خاک ... است — سلطان جسم التفات بحال گدا کند

غم مخور ای دل که روزی داد خواهد رسید — باغ امید ترا برگ نوا خواهد رسید
بر دل مجروح اگر تیغ جفا گردید — راحتی آن زخم را از ... خواهد رسید
دل اگر شد ... از تیغ هجران ... — مرهم وصل از لطف خدا خواهد رسید
در ... دل ... — همچنین ... خواهد رسید
در ... — آنچه ... خواهد رسید
در ره روزی ... — آنچه از دل ... خواهد رسید
گر رسد جور و جفا ... دل ... — گریه او مژده مهر و وفا خواهد رسید

... دل بگو ... — گم بود ... دلبر چه
چون بود ... — ... آتش ... چه
خواب غفلت ... چشم ... — بین کمالات ... دل ... چه
گر ... دل ... — ... بود ... چه

تا ... کار ... — ور ... از چشم ... کار
با ... — ... چه
تا ... دل ... — ... چشم ... چه

غم مخور ای دل ... — گر خداوند ... بود
تو توکل به خدا کن که خدا ... — هر کرا خواند ... بود
چشم ... — ... بود
... — ... بود
بود ... دل ... — نامه ... زلف ... بود
... — چه ... از لطف خدا ... بود
... — ... بود

ای ... موجود — وی ... موجود
... — ... موجود
عاشق ... — ... بود

بود آن بیت از ثبوت [illegible] / گر نه خوانی روایت درستی شبهه بود
نقد جانم داده و [illegible] شنود غیر یار / بلبل از [illegible] نقد جان [illegible]

مرغ از حسرت چون [illegible] باز آمد / طایر اقبال به پرواز آمد
در نظر بر دل [illegible] ز غیر از جلوه‌ای / رفت [illegible] و [illegible] باز آمد
[illegible] لطفی [illegible] / [illegible] از طالع [illegible] باز آمد
[illegible] / چه [illegible] که [illegible] باز آمد
که ما [illegible] سر انجام پذیرد [illegible] / لی سر انجام وفا [illegible] چو آغاز آمد

[illegible] مژده دلدار آرد / [illegible] مژده [illegible] آرد
امید [illegible] ز شفا خانه وصل / عاشق [illegible] دل [illegible] آرد
[illegible] / [illegible] آرد
دل [illegible] / بخت [illegible] آرد
[illegible] وصل [illegible] / [illegible] آرد
کشته [illegible] دل [illegible] / [illegible] دل [illegible] آرد

بچشم

بچشم امید [illegible] وفای [illegible] / کو کند باز [illegible] باز آرد

نی نگاه دارد آنست که رخ تو ماه دارد / [illegible] که [illegible] دارد
[illegible] / گر ضعف [illegible] دارد
امید آنکه از تو [illegible] / [illegible] نظر [illegible] دارد
[illegible] / همه [illegible] دارد
[illegible] / که [illegible] دارد
دل شاد [illegible] / که [illegible] خواه دارد

دم [illegible] مژده [illegible] / ساخت جانم قوت [illegible]
[illegible] / مژده [illegible]
گرچه [illegible] / لیک [illegible]
[illegible] / مرا [illegible]
آتش [illegible] / لیک [illegible]

دردمندان الا ز لعل روح بخش او دوا … ز تشنه‌ای کام بخطاکار برنیابی
گرچه از هر مسیحی نفسی دوا بر شد … لیک اگر لطف تو باشد با جوانی

رفت جان از تن چو بی دم هم نگردد … جان شد از تن خبر بادی هم نگردد
همراه خویش گر داند بشرها … کارگر بادی هم نگردد
همدم ایشان بیچاره اند … به محنت خانه زادی هم نگردد
پس بیل اشک گر چه داد اورفت … پند نگردد شد بی‌دلی هم نگردد
جان قسمت لیکن خود خانه و شد … او منت هم شد در هم نگردد
از نسیم صبح پیغامی نگفت … ده که گشتند بی‌حاصل هم نگردد
جان و فائی که جز از مطلب مراد … در در لیکن شد دادی هم نگردد

نه شانه بیچاره دل از زلف یار الگوید … که شکلی که دهد از ز نیار الگوید
اگر از عشق آمدن شاه و بکشد … که شکلی مع گردن دار آن بیمار الگوید
پس بگذر از نجات تو که از ادبار دل … دل با او حدیث جهت حسن یار الگوید
تو از حقیقت در ره بنگر در همه باشد … حدیث کو کند با شرح دیوار الگوید

نظ

طلبکار شد بکام دول الخ … کسی که عمر در اندوه شطار آورد
بوسه ز لعل تو ام داد خانه شکن … بیکس ایشان عشق تو ای خمار آورد
سیمی فلک و فائی سطر آوری گل … از آن کش جمع شد ناله براد آورد

مرغ دل نمانی بزلف خال و بام خانه … در دام زلف او هم مرغ دل خانه
تخت اقبال من بنگر که اقرار من … باشد مقبول المحشر اقبال خانه
نقد عمر صرف شد در عشق لیک اکنون محبت … خرم عمر تو خرد گر حاصل خانه
مشکل خود از دهانش کفتم با کسی … کو خانه شمائل در احوال من نیز مشکل خانه
کشور دل مرا او داده که ظلم برخ … شد نقش ما این چشم و از آن ما نیز خانه
تو گفتی آمده دل در کوی او کاند رهمان … ور چراغ از من گشته کمالی خانه
نقد از عشق دل ز دور تماشا بر داده … دیده در پای نظر در نقش اوتکی خانه

مرا از حیات آن قاتل بنا تیغ کین دم … زدیما از او نرسته شهرت بن الامین ام
چو آمد شد خوی من لی بار دل دشمن دول … روان در تماشا او هر نقش بجمع هم
نخشید از خود دید او در فلک خورشید ما نه … چو ما ندیده ما که ره نه تو دامنشین هم

اینک … وفائی
… میرعبدالخالق
… نقطه تاریخ
… ۱۲

ازان لب حال جان دل بپرس ای همنشین [illegible] — بود چشم [illegible] [illegible]
ز لاله گون زلفش [illegible] او بین سلیمانی [illegible] — [illegible] از لب [illegible] پر
چو [illegible] از هجران [illegible] — چه [illegible] کی آید [illegible]
وفای کامل او را من [illegible] شکسته — چه باشد که [illegible] از [illegible]

در سراپرده [illegible] عشق تو [illegible] دگر — در دل خود [illegible] وصلت تمنای دگر
کی [illegible] الحمد [illegible] — می [illegible] بر جای دل جای دگر
[illegible] قطع راه عشق — قطع این راه [illegible] دگر
[illegible] — [illegible] دگر
شادی [illegible] سلیمان [illegible] — [illegible] دگر
[illegible] سخن — [illegible] جهان [illegible] غوغای

بی تو چون روز [illegible] دگر — [illegible] دگر
زلف [illegible] شب — [illegible] دگر
[illegible] زلف [illegible] تو — [illegible] دگر

رنج

ز [illegible] چشم تو [illegible] فتاده بیماری — ز ظلم زلف تو هر گوشه [illegible] دگر
ز [illegible] سینه [illegible] عشق [illegible] — [illegible] فتاده شور دل
اگر [illegible] وفای [illegible] — رسید [illegible] دگر

ساقی چو می [illegible] ستمکار — عاشق روی [illegible] غمخوار ستمگار
عاشقان از جان [illegible] — [illegible] معشوق [illegible] جان ستمگار
کشته عشق [illegible] — تشنه لعل [illegible] چشمه حیوان ستمگار
عاشقان [illegible] — هر که عاشق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] — [illegible] سلطان ستمکار
گرچه می [illegible] کار [illegible] — [illegible] ستمگار
عشق [illegible] وفای [illegible] — [illegible] ستمگار

[illegible] نعمت [illegible] شکر — [illegible] شکر
ای [illegible] — شکری [illegible] شکر
[illegible] شکر [illegible] لعل — [illegible] شکر

شکر از چه ممکنه همه کس ز دل شکسته | ما را ولیک از تو به جز حفاظت شکر
وردی اگر ز دست کسان نعمت شکسته | [illegible] شکر [illegible] حلوای شکر
شکر خدای که گشت توفیق ای [illegible] | میدانی که گفتی تو نعم خلعت شکر
در [illegible] شکر و فای نعمت شکسته | [illegible] نظیری [illegible] شکر

بگذشته جای از نیم من در [illegible] می‌شنود | او خوانده طوف کرده و من در [illegible] می‌شنود
[illegible] دل [illegible] لبیک | از گرد محمل تو [illegible] می‌شنود
[illegible] [illegible] | تو جای از ده [illegible] می‌شنود
[illegible] خلاص نوای عشق | [illegible] چشم تو [illegible] می‌شنود
[illegible] ضعف طالع [illegible] | بخت از تو ساخت [illegible] می‌شنود
[illegible] | کش [illegible] سر گشته [illegible] می‌شنود
من سر نهاده [illegible] عشق | دیشب ره [illegible] می‌شنود

[illegible] نقش [illegible] از ازل [illegible] ناز | کار [illegible] حقیقت [illegible] ناز
[illegible] [illegible] | [illegible] نظیری این [illegible] ناز

قائم

قائم چنان که شد از ناله [illegible] ناز | خلعت [illegible] انجم [illegible] ناز
تو بها الحسن [illegible] | [illegible] [illegible]
کشته قد تو [illegible] | [illegible] [illegible] ناز
شمع [illegible] پیش تو [illegible] | آتش [illegible] تو [illegible]
ایکه از ناز [illegible] نظیری | [illegible] که ناز تو [illegible] ناز

هر گه بار جلوه کنند [illegible] ناز | [illegible] [illegible] ناز
در عشق [illegible] | [illegible] [illegible]
در [illegible] | [illegible] [illegible] ناز
[illegible] نعمت [illegible] | [illegible] عشق [illegible] ناز
ما را [illegible] عشق | مانند [illegible] ناز
[illegible] | [illegible] ناز

جان [illegible] از تو [illegible] می‌شنود | [illegible] می‌شنود
[illegible] بلبل [illegible] گل | [illegible] از شوق [illegible] می‌شنود

من جان نثار داده‌ام از شوق مهوشی — تیغ جفا بقتل من تشنه [illegible]
دانه [illegible] — دستار من [illegible]
آید [illegible] وفا [illegible] — ما [illegible]

از لب لعل تو حرفی نشنیدم هرگز — وز دهان تو بکامی نرسیدم هرگز
تو بکشتن بجفا گرچه ز من برده‌ای — من دل از تیغ تو قطعا نبریدم هرگز
بار ها گرچه کشیدم قسم عشق ترا — جز غم عشق تو باری نکشیدم هرگز
از هجران تو با خوار [illegible] — گلی از گلشن وصل تو نچیدم هرگز
تو وفا [illegible] — چه کنم شکر وفای که ندیدم هرگز

[illegible] — [illegible] نگار [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
زلف جان [illegible] نگار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نگار [illegible]

تا بجای [illegible] — [illegible]
روی تو چو دیدند [illegible] فلک حسن — [illegible]
[illegible] — [illegible]
باید [illegible] صفت [illegible] — چون [illegible]

تو در چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
وفای [illegible] جان [illegible] — [illegible]

ندارد [illegible] عالم [illegible] من — [illegible] من
[illegible] وجود تو [illegible] — [illegible] من
چو شمع [illegible] — [illegible]
[illegible] عشق — [illegible]

در ره عشق علی از طلب [illegible] بجو | طلب عشق [illegible] این امر [illegible]
ریاض عشق [illegible] فلک [illegible] | [illegible] لعل [illegible] چمن [illegible]
وفا [illegible] از عشق [illegible] | [illegible] نقش [illegible]

مرا چه از تو [illegible] بهار [illegible] خط | ز چمن گل [illegible] شکوفه [illegible] خط
مرا که [illegible] چه پنهان است | شکوفه [illegible] خط
شکوفه [illegible] سیمین نگار [illegible] | چو [illegible] سیمین [illegible] نگار خط
چو لاله [illegible] از داغ [illegible] | مرا [illegible] گل [illegible] لاله [illegible] خط

[illegible] ای دل [illegible] اطلاع | [illegible] همه عالم [illegible] بخشی سماع
[illegible] | [illegible] سماع
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق | [illegible]

بسهل

سهل [illegible] کن | [illegible]
[illegible] وفائی [illegible] | [illegible]

[illegible] دریغ | [illegible] دریغ
[illegible] | [illegible] دریغ
[illegible] | [illegible] دریغ
[illegible] | [illegible] دریغ
[illegible] | [illegible] دریغ
رفته [illegible] قافله عشق و وفای [illegible] | [illegible] دریغ

جانا [illegible] تو [illegible] | [illegible] اشتیاق
[illegible] | [illegible] فراق
[illegible] | [illegible] نفاق
[illegible] کام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بود او کردم بر او اسباب عشق ملو | لشتا لشکر خون هستی را تحمل
ببستم بوی وصل و فنی از دل ما | نایست از خمار قسم نخست تمکین

پیش عارف این همه هست معلق | هستی هست فراز هستی حق
مقصد ما نیست جز عین هستی | محقق گشته در وحدت محقق
اگرچه اعتبار اختلافات | ظاهر بینما غیر مطلق
تهی از باده [illegible] | چو کس کو هستی را کنی شق
[illegible] ره چو بوی مقصد آدمی | [illegible] مقصد [illegible]
چو از [illegible] این نکته معلوم | به فهم فضل از نمیت [illegible]
وفا [illegible] از روان [illegible] آمی | تجدید [illegible] الفت [illegible]

بشنو نالهٔ قلم بر دو لب عشق | ببر گوش جهان قلم از نطق فرمان عشق
تا شنو از همین [illegible] اشکار | فشق تو [illegible] آتش [illegible] عشق
چند داری چو گل سر زگریبان باز | [illegible] گشتی فتنه دار [illegible] سلطان عشق
کردن از [illegible] وصل کام نمایه [illegible] | لقمه [illegible] از خوان عشق

وه که [illegible] | [illegible]
از پی [illegible] | [illegible]
[illegible] | خواند [illegible] سلطان

هرکه جز [illegible] فضای عالم عشق | [illegible] عشق
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] عشق
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] عشق
جان عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق

[illegible] عشق | [illegible] عشق
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

طبیب مرهم راحت منه بر ریش هم — که ما جراحت تیر از کمان حاجب است
ترا نجات [illegible] از مطلب من و بعد — به خود گرفته ایم اگر چه بود
بوی وصل و وفای عشق تو است ما را — که غیر سیم به جای چمن صحبت است

مرا تیغ جفای تو چنان [illegible] پاک — هر چمن و لاک همین نسیم الحق منزل پاک
به رشک باده که نظاره [illegible] الحق — که بوی او و شکفتن دیده خوبرو یک
ز خوش شوق فشان از چه سر دود آتش — [illegible] باده عشق از [illegible] گلی شده
[illegible] بسوخت [illegible] آه دلم — می بده شیشه [illegible] از خس و خاشاک
چو خوانده لب [illegible] خوبان جوش [illegible] — غم [illegible] از جای هم چالاک
فلک الحق شده [illegible] نگاه [illegible] — [illegible] افلاک
چه قبله گاه شد ثبت لب جز [illegible] — الطمس فراز [illegible] خاشاک

رفتی ز صحبت [illegible] — کجا [illegible] کمال تو بی [illegible] الحق
از [illegible] تو شمع [illegible] — [illegible] کسی چون تو زاده [illegible]
از بر [illegible] نقشه [illegible] — کی از [illegible] آید و [illegible] خاک

کشد

کشاید [illegible] دمت و ز — الهی بخش تو [illegible] حیرت افلاک
تو می [illegible] بخشی زاید شهد — خیال کرده ایم [illegible] حاجت ما
بجای روی [illegible] — هر نفس [illegible] الحق
الطمس فرو قامت تو کی آید — تو شمع عاشق الطمس [illegible] پاک

[illegible] چاک چاک — مرا [illegible] اگر جان شد پاک
[illegible] گفت [illegible] — [illegible] بجان [illegible] چالاک
[illegible] منزلت [illegible] — باش نسیم لطف تو [illegible] هلاک
از جام عشق [illegible] سنبل — [illegible] سینه نشانها چو [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible] — [illegible] آتش عشق تو [illegible] پاک
[illegible] — [illegible] پاک
[illegible] چشم [illegible] بوی تو — خواستم که چشم [illegible] هلاک

ای [illegible] رشک [illegible] پاک — در [illegible] از خجالت الحق [illegible] پاک
بر تماشای دوستان چمن [illegible] — [illegible] خاک

مرا به است این عیش کز او [illegible] | مطرب [illegible] دل [illegible] جان

ای [illegible] از [illegible] شمع | وی [illegible] که [illegible] از [illegible]

رو [illegible] نگار [illegible] | [illegible] کرد [illegible]

ناحق از من [illegible] | عاشق [illegible] زبانم [illegible]

پای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کافر [illegible]

[illegible] | باز [illegible] و [illegible]

تا زبان [illegible] که [illegible] | [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] | فیض لطف [illegible]

[illegible] | [illegible] شاه [illegible]

هر که [illegible] | [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] نظم [illegible] | [illegible] محمد [illegible]

[illegible] | [illegible] این [illegible] شهر [illegible]

[illegible] | [illegible] شاه [illegible] رسول

خوش آن کسی که [illegible] از تو دل شاد و خوشحال | دل امید و چشم [illegible]

دل [illegible] | [illegible] دوا [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] | گاهی [illegible] غصه [illegible]

هر [illegible] دل [illegible] | [illegible] حال [illegible]

[illegible] فلک | تو [illegible] جان [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] وفا [illegible] | [illegible] در [illegible]

زهی [illegible] ملال | هر چه [illegible]

[illegible] | [illegible] وصال

[illegible] کمال [illegible] | کمال [illegible]

زبان بوصف جمال [illegible] | [illegible] لطافت [illegible] جمال

[illegible] | [illegible] جان

[illegible] سلطان [illegible] | [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] | [illegible]

من دلشده که دل بسته‌ام به گیسوی تو را | طوطی دل که چو من سالک کوی تو را

خوش نشسته طوطی جان در این نخل تنگ شکرت | پیش مخلب چو طاوس جلوه‌گر روی تو را

بسکه تنگ شد جان از چه خار قد تو | لیک از نخل نقد تخم نخل زر روی تو را

گر چنین بگریم از چشم خون‌فشانم | کی بود طاقت بر آن تخم زر روی تو را

مهر تو هم اگر شد به سر چشم نگه تو هیچ | میکند زنده لب لعل شیرین شکر تو را

مردمان الا همه جا نشسته با تو و من | می چشم ببرند آهوی تو را

چو دو تا بی نوا آمده لا پیش تو [illegible] | گل این باغ با این چمن خوش شکر تو را

تا سر کوی تو شد ای گل خندان دل من | رفت از سر چمن باغ صحرا چمنم

کرده سر چمن یوسف من چمن یعقوب | چه روشن شد از تهمت [illegible]

شده دور ما به سیل از ذوق شیرین تو نی | کس بماند این چمن به روز بسیار نکهتم

عشق در کار من افکنده کرده داری | تا گره رد الطاف زلف شکن [illegible]

غنچه الا چمن دهن بی‌مسکن [illegible] | تا کی از این آه سنبلی چه دهنم

شکر جانم سینه‌ام تا تیغ لاله زبان | چه عجب ما بلبل [illegible] از این نیستم

زده در خلوت کده چشم من آب [illegible] | هر دو از آتش لعل تو در آتش کفنم

ساقیا جام از باده عشق تا بکشان | تا میخانه چو وفای خسرو از خویشتن

پیشتم پس از پیشه [illegible] | من به ببین نقش حسن خسرو ملک سخن

تو برفتی به دل عاشق پنهان تو مقیم | همه تن فارغ و ما دو تو مرا یار ندیم

گرچه تو همه گشتی و شدی یار کسان | ما اگر نیک و بد هستیم به جای تو مقیم

ما نه آنیم ای جان همه دوا عشق کنیم | همه تو فدا هوش مکن عهد قدیم

قاصدی کو تو [illegible] | لی از تار کاکل [illegible] جان تسلیم

زین از سخن تو چه گویم که شد | این شش من تو خلقی چو از خلق کریم

گر به سرمنزل بنشین که به خلوت مرا | همه الا ساقی [illegible] زلف نسیم

همه تن چشم دلی زخیال تو [illegible] | [illegible]

ای ملک تو صفت و ذات تو قدیم | دل [illegible] شفقت به تو رحیم

بنده [illegible] کمال تو [illegible] | گر [illegible] لطف تو [illegible]

منت [illegible] تو را ناطقه تحسین | ذات تو [illegible] نعمت

پیش [illegible] از لطف تو [illegible] | قطره [illegible] تو [illegible]

گرده [illegible] از آتش [illegible] | تن را ساخته [illegible] جسم

[illegible] | [illegible] ساکنم

[illegible] | چو [illegible] طعام [illegible]

چنین [illegible] جا کنم | کاغذ [illegible] روی [illegible] کنم

چنین [illegible] | چو [illegible] کنم

آتش [illegible] | همچو آتش [illegible] استغنا کنم

من [illegible] | پیش [illegible] کنم

[illegible] شاه جان [illegible] | [illegible] گشایم

[illegible] زلف او [illegible] | [illegible] کنم

آتش [illegible] | [illegible] کنم

بطوف کعبه کوی [illegible] | [illegible] ازو ما

[illegible] | [illegible]

قطار [illegible] | یاد [illegible]

نیغر

زدم [illegible] سینه [illegible] آتش [illegible] | چو [illegible] چشم من [illegible] زدم

[illegible] راه [illegible] | [illegible] زدم

[illegible] صومعه [illegible] | قدم [illegible] زدم

[illegible] طلب [illegible] کعبه وصل | گرفته [illegible]

به پای بوس تو | [illegible] یم | من [illegible] | [illegible] یم

تصویر خیال | روی [illegible] | کرده تصویر | [illegible] یم

[illegible] | [illegible] راه مرا | کرده [illegible] | [illegible] یم

چنین [illegible] | جام [illegible] | [illegible] | [illegible] یم

[illegible] ملال | [illegible] تو | [illegible] | [illegible] یم

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] یم

[illegible] | [illegible] | [illegible] شام | [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

تو از [illegible] غم نمی [illegible] | به غیرت [illegible]

تو در تب غم که از تب غم منست بترا — تنی از رشک که جان جلاء وجود ز دام
مگو که شب هجران من تاب توقف نی از تن — چو ذره سر قرارم اینک در آتش تو بی‌آرام
تو چنین بهر عرق فشان آزار چه پی — من از بهر تماشای آن آتش حیرت زده‌ام
به ترس از آن زخم فریاد کریان که چه تجلی — زکرکه در کف پای تو از آتش تب پیام
وفای بوی تو در اثر تشنه آمده — هم از شوق تو با آنکه تو دیدی چه بود پیامم

من به جان سمنت پیش تو دلم زخمی — جان فدای بیش سانه سمنت به جان زخمی
قائم خدا که از تو کشم کل خواهی فکند — کشت سازم تشنه لب ز آتش
تازه تازه از نی من زخم نمکی سر — هر دم سازمت کیمیا و زبان زخمی هم
نقد جان را بر سر [illegible] آتش — از بلبل و من زبان زخمی هم
همین سنگ گرد [illegible] نمک خیز جان — باجو داری پیش نه [illegible] زخمی هم
کشمش نخل [illegible] که بیش تر — تو خواهش کرده نم [illegible] زخمی نم
بشر [illegible] تشنه [illegible] زخمی وفا بی نسیم — از بس [illegible] نخورد نم

وحدت ذره صدق نفا آمد کام — بر شرف نظم [illegible] آمد کام

ازه

از رهی صوف رحمت [illegible] — روی گلشن شده از خاک [illegible] ایم
رسم فریاد خلوا الهی [illegible] آمده — قطع کرده همه کعبه [illegible] ایم
شب با تیره شد از ظلمت [illegible] — در همت به همه [illegible] اند ایم
از وفا [illegible] بوی وفای نظری — سوی کعبه حاجت تو فی آمده

مدام از لطف در آتش خنده گریه کنم — بخانه [illegible] خنده گریه کنم
گهی ز خود [illegible] جان [illegible] گشتم — گهی به جای ظلمت [illegible] گریه کنم
گهی ز بخت به جوش [illegible] ساز کنم — گهی ز طالع [illegible] گریه کنم
چادر سر [illegible] دم [illegible] — فغان [illegible] گریه کنم
مدام ز [illegible] دل از [illegible] — گهی ز گریه از دل [illegible] گریه کنم
جای داد خاک [illegible] ز شوق بود — ز لطف [illegible] گریه کنم
طلب [illegible] — چه منی [illegible] گریه کنم

همین [illegible] که [illegible] — ز بند [illegible] جانی بوده‌ام
[illegible] از [illegible] — پیش [illegible] بوده‌ام

همنشین کم ز حیث خانان کهن ... | عاشق و والهٔ بی خانمانی بوده ام
کی توانم قصهٔ درد غم از مردمان نهفت | من که در کوچه کوچه رسوای بی‌نشانی بوده ام
برو اگر کشتم ز دست شکر آفتاب عشق | مدتی زین پیش همای بی‌نشانی بوده ام

رد دیث ... صح

دل به هر جا که از نفاق سر عشق را بوده ایم | دی از خود بیخود و غافل ز هیچ حوادث میکوییم
چه سرت این ... [illegible] | عشق بازی از دنیا و مافیها ... [illegible]
چه حکایت این ... [illegible] | چه بادی ... [illegible]
در مغان ... [illegible] | گرد ... از قبله الرد ... [illegible]
می به دور ... [illegible] | مغانه ... [illegible]
به فنای هیچ ار عشق ... [illegible] | که عمری که من ... [illegible]
دلم ... [illegible] | زانکه ده ... [illegible]

هر لحظه ز دل معنی رنگین بدر آرم | شاخ گل از باغ معارف ببر آرم
هر گه که در ... باغ دارم تماشا | ... شاخ گل تازه دارم
صد معنی رنگین ... روی نماید | هر گه که گل روی تو در نظر آرم

جریده ایم ز ... ای من دل | دریم ز الفت خال تو ... ایم
... [illegible] | از آن ... ایم
... [illegible] | ... ایم
از روی لطف ... نظر ... | گر ... چشم تو بیمار ... ایم

چو بخت ... تو باشیم | عادت ... تو باشیم
... صبح ... [illegible] | که ... نگار تو باشیم
... [illegible] | هر جا ... تو باشیم
... [illegible] | ... تو باشیم
چنین ... [illegible] | ... باشیم

... [illegible] | دل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

در سلطنت حسنم مرقع ای است [illegible] — که شاه ملک [illegible] طاقت دهنم
نمی‌بینی [illegible] — ز آتش [illegible]
وفی نما [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ز تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو وصف لب لعلت [illegible] — [illegible] و ظاهر [illegible]

آدم نه منم [illegible] عالمسم — آدم منم العالم [illegible] عالمسم
سلطان وقت [illegible] — در [illegible] فتاده [illegible] تمنای عالمسم
[illegible] ممالک عشق — در ملک عشق [illegible] عالمسم

[illegible] روی علم [illegible] — [illegible] عالمسم
[illegible] — [illegible] فلک [illegible] عالم
[illegible] — [illegible] عالم
[illegible] — [illegible] غوغای عالمسم

[illegible] چشم قدم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جانان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

چمن ز قد [illegible] سرو [illegible] خجل برد
[illegible] تو [illegible] چمن برد

گشاده [illegible] کشته [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible] جان [illegible] برد

[illegible] ز روی تو [illegible] کشته [illegible]
[illegible] فتاده [illegible] دل برد

[illegible] سر [illegible]
[illegible] دل برد

[illegible] پروانه [illegible]
[illegible] برد

[illegible] تو [illegible]
[illegible] برد

[illegible] که ز [illegible]
[illegible] مجلس برد

در تو [illegible] همه رو
در تو [illegible] همه رو

[illegible] تو [illegible]
[illegible] همه رو

[illegible] تو [illegible]
[illegible] همه رو

[illegible]
[illegible] همه رو

[illegible]
[illegible] چشم [illegible] همه رو

[illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] همه رو

[illegible] چشم [illegible] تو
[illegible] همه رو

چشمت

[illegible] تو
[illegible]

[illegible] کن
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

لب تو نمک شکر گشاده خندان | به چه پسته چو مگر از نمک شکر تو

فهمی عشق و وفای تو کلک [illegible] | ز [illegible] ملک سخن [illegible] تو

همراه غم جانان هر جلوه که مرد | [illegible] سخن او ز ره مرد

[illegible] از تو چنین [illegible] | شاهی تو [illegible] روی [illegible] مرد

شبها غم [illegible] | کو به فلک [illegible] شه مرد

بی فکر زلف او [illegible] | در [illegible] را [illegible] مرد

ای شیخ شهر [illegible] | دل [illegible] مرد

تو [illegible] جهان [illegible] | زین [illegible] مرد

خواهی [illegible] | ز خانه [illegible] خانقه مرد

[illegible] کنی فرود | [illegible] نشین فرود

[illegible] | [illegible] فرود

[illegible] | پیش [illegible] شاه [illegible] نشین فرود

دلبر [illegible] | [illegible] فرود

[illegible]

[illegible] | [illegible] فرو

[illegible] | [illegible] فرو

[illegible] | [illegible] فرو

ای [illegible] چشم [illegible] تو | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

کو [illegible] وفای و صف [illegible] | [illegible] تو

[illegible] افتاده | [illegible] افتاده

[illegible] افتاده | [illegible] افتاده

[illegible] | [illegible]

[illegible]

چکید بی لب رنگش از رنگی فرح خوار ادا — مرا بیماری او به رنگ آنکه در کنش افتاده

[illegible] — [illegible] ز بستان [illegible]

[illegible] — چو مار در بستان [illegible]

شاه [illegible] جایی — وفای [illegible] بس بیچینی

جان [illegible] — هم [illegible] خوشتن [illegible]

[illegible]

شاه [illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

[illegible] همه

[illegible] افتاده

چیست نور سیم تو ای سرو سیمین نامه / مردم از شوق رخت تا که بدیدم نامه

خامه در نامه چو وصف خط و خال تو نوشت / شد قلم مشک‌فشان غالیه در بر نامه

آمد از ضعف تنم نامه نوشتن بتو سخت / اشتیاقی [illegible] که شد پر نامه

ای که بی لعل تو چون نامه غم بنویسم / چهره از آتش [illegible] شده تا نامه

صورت خال و خط زلف تو چون نقش کنم / آینه‌وار [illegible] نظر [illegible] نامه

نامه هم [illegible] گرد دل پاک ده / گر چه چون تو نوشتم [illegible] نامه

گشتم شکسته ز هجر [illegible] / نامه هم [illegible] نامه

چون ز آتش [illegible] / چون [illegible] نامه

رشته از جسم [illegible] ضعف / [illegible] از شوق تو [illegible] نامه

از نسیم صبح [illegible] باغ تو [illegible] ده / دیده [illegible] ده

یاد ده [illegible] / [illegible] ده

لطف فرما [illegible] / [illegible] ده

تربت یحیی العظام [illegible] / [illegible] ده

مهر بود محتاج فیض رحمت لطف / [illegible] ده

من چو جان [illegible] / [illegible] ده

[illegible] / جان [illegible] ده

[illegible] / [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر چه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خفته به

جان [illegible] / چشم [illegible] خفته به

مکتوبی از [illegible] سوی ما نه — بیهوده قصه [illegible] شرح فتنه به
گر نامه [illegible] دگران [illegible] — [illegible] که آتش [illegible] فتنه
بر ما [illegible] دو وفا [illegible] عشق — زخم [illegible] که این نهفته به

شمعی [illegible] زتو افروخته به — عاشق بجام [illegible] پخته به
کنج قفس [illegible] بلبل عاشق — از خیال رخت [illegible] نخته به
بر چه [illegible] شکر [illegible] — بر چه [illegible] تمامی [illegible] نخته به
رفتن [illegible] — حاصل خود [illegible] به
[illegible] وفای [illegible] — چشم ز فیض تو [illegible] دوخته به

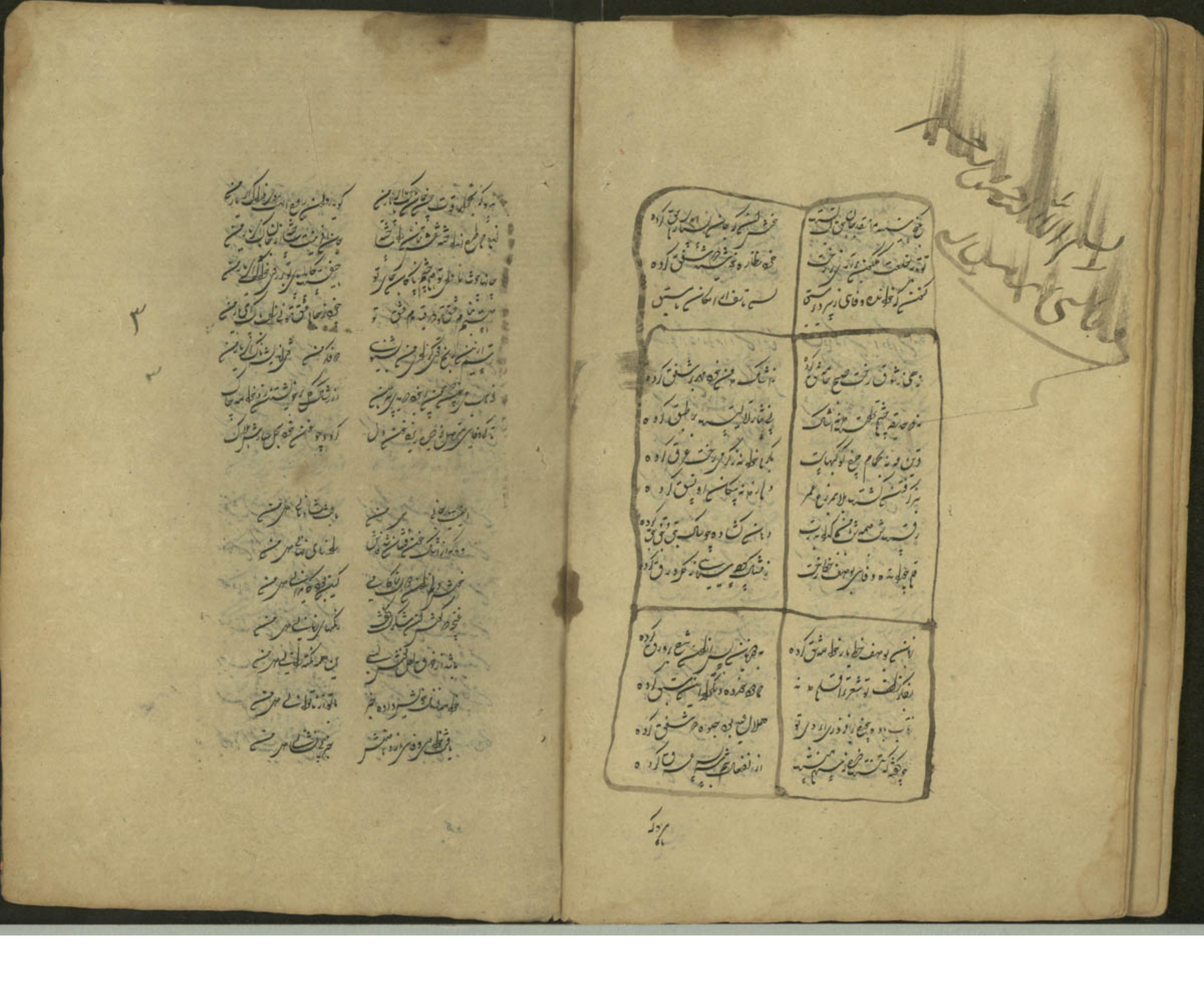
[illegible] خاطر [illegible] ساخته — [illegible] کاشانه [illegible] ساخته
[illegible] — [illegible] شمع تو [illegible] ساخته
[illegible] — از [illegible] آتش [illegible] همه یکجا [illegible]
ما با [illegible] از ره وفا — لیکن [illegible] با [illegible] ساخته
[illegible] — [illegible] چشم [illegible] ساخته

خویش

[illegible] — [illegible] که [illegible] عشق
[illegible] چشم [illegible] — [illegible] عشق

[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] کرده — [illegible] کرده
[illegible] — [illegible] کرده
[illegible] — [illegible] کرده
[illegible] — [illegible] کرده



ای که تو پادشاه ... چمن / دامن خود چو شکر گلشن نبود کار چمن
چون ... دیگرست / زینت دلگاه ... بهار چمن
[illegible] / شد ... لاله ... چمن
[illegible] / چون ... تو صحبت ...
چون ... / ... لطف ... حسن
[illegible] / ... نرگس ...
[illegible] / گویا که ... چشم ...

[illegible] / که ... من
[illegible] / ... من
[illegible] / ... من
[illegible] / ... من
[illegible] / ... من
[illegible] / ... من
[illegible] / ... من

کرد

نور و صفات ... ذات ... / تا تو صفات ... عاشقان
... که همه ... / ... تو ذات عاشقان
روی تو ... / ... [illegible]
[illegible] / ... کلمات عاشقان

زمین از شوق وصلت ... گلشن / ز تو مرهم ... افگار گلشن
تو شمع ... / تو بخشی ... گلشن
تو بخشی ... / تو ... گلشن
[illegible] / ... گلشن
غنچه ... لطف تو ... / ... لطف ... گلشن
[illegible] / ... گلشن
... لطف تو / ... گلشن

ای ... کن / ... کن
به مراد خویش ... کن / ... کن

بوند روح جز که مراد [illegible] روح — قطع مهالک نفس ظلمانی [illegible] کن
در شرع اگر شروع بود [illegible] — در فقه او عمل بفروع اصول کن
علم شو از سر انچه همه مختار اوست — وانگه تجارت [illegible] و بول کن
هر کو نجات او نخواهد ز دوزخ [illegible] — وانگه تجنب او ز [illegible] کن
در هر سرا التماس که [illegible] وفا — [illegible] کن

من [illegible] در خم [illegible] — زلف تو خم کش [illegible]
[illegible] لطف [illegible] — [illegible] عشق و گفتگوی [illegible]
[illegible] خط [illegible] — [illegible] زبان
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زود پاس کن [illegible] — [illegible] عاشق [illegible]
کار ما جان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چون [illegible] تو [illegible] — مکان [illegible]
[illegible] — کوی [illegible] در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] آتش [illegible] — آه از [illegible] آتش [illegible]
[illegible] طواف چو کعبه [illegible] — [illegible]

ای [illegible] حسن — [illegible] حسن
[illegible] — [illegible] حسن
[illegible] حسن [illegible] — [illegible] حسن
[illegible] — [illegible] حسن
[illegible] حسن [illegible] — [illegible] حسن
[illegible] — [illegible] حسن
[illegible] — [illegible] حسن

تو [illegible] — از تو [illegible]

این ابیات ... در دیوان هلالی [illegible]
... دعوای آن باطل [illegible]

بس که از زنده جانب کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

مراز

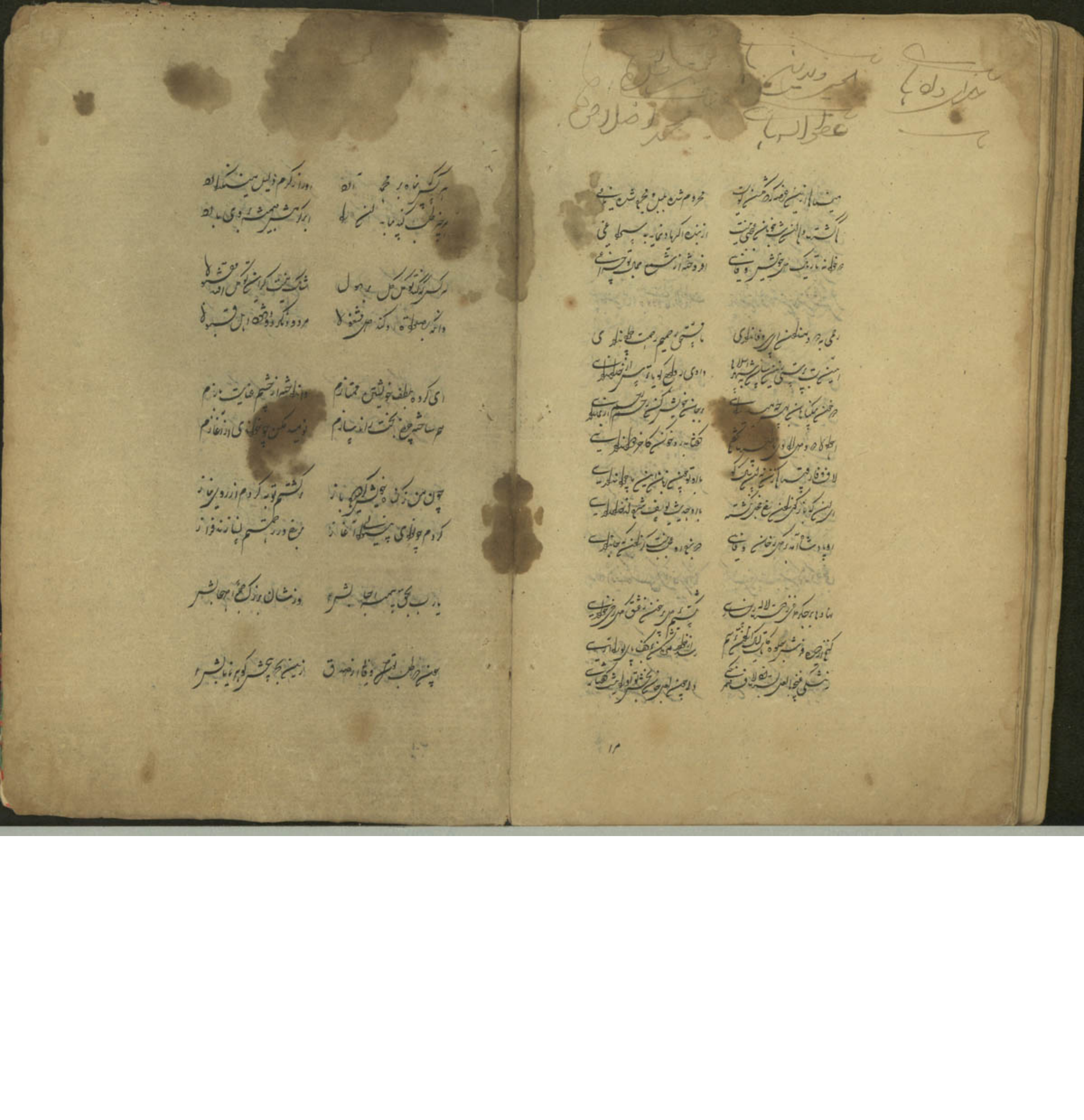
هر از جان [illegible] / [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]







ای فخر شهان [illegible] گاه همه کس | از ظلم سپهر جمله را فریادرس
لطف تو چو خلق شد [illegible] | خواهم که دهان [illegible] از [illegible]

فریاد ز جور این جهان [illegible] | در راه امید اگر شتابان [illegible]
هم رفته خویش را تلافی بکنیم | باشد که به لطف تو فرا [illegible]

ای دل تو که در کار [illegible] | از لطف خدا امید کن کار ترا
[illegible] | در رحمت او نه [illegible] شفا

ای رحمت تو [illegible] روزی | لطف تو [illegible] روزی
از ظلمت غم پاک کند [illegible] | [illegible] روزی

ای آنکه تویی مجمع عالم [illegible] | کار همه خلق [illegible] معلوم

امید که حال [illegible] محروما | وز ظلم سپهر [illegible] مظلوما

یارب

[illegible] فتحی روزی کن از [illegible] | چون فتح [illegible] تو [illegible]
تو یار [illegible] | تا [illegible] ز [illegible]

[illegible] | [illegible] بسته
[illegible] | [illegible] بسته

[illegible] | [illegible] بسته
[illegible] | [illegible] بسته

تا کی ز جفای [illegible] باشم | [illegible] باشم
[illegible] باشم | [illegible] باشم

[illegible] خود [illegible] گشته | [illegible] گشته

[illegible] گشته | [illegible] گشته

